

از دنیای ایلات و عشایر تا دنیای معلمی

در گفت‌وگو با دکتر عطاء‌اله حسینی
دانشیار دانشگاه شهید بهشتی

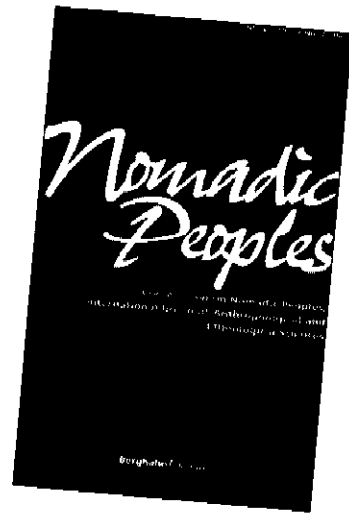
عکس از : اعظم لاریجانی

دکتر عطاء‌اله حسینی، دانشیار گروه تاریخ «دانشگاه شهید بهشتی»، از استادان خوش‌نام و خوش‌فکر تاریخ در ایران است. او ریاست مرکز چاپ و انتشارات دانشگاه شهید بهشتی، تدریس در دانشگاه‌های تربیت معلم و شهید بهشتی، عضویت تحریریه‌ی مجله‌ی تاریخ دانشگاه لرستان و دانشگاه سیستان و بلوچستان و همکاری با لغت‌نامه‌ی دهخدا را در کارنامه‌ی خویش دارد. انتشار بیش از ۲۷ مقاله در نشریات داخلی و خارجی و نیز چند کتاب (تالیف و ترجمه)، و راهنمایی پایان‌نامه‌های متعدد تحصیلی در دوره‌های کارشناسی ارشد و دکترا، از دیگر فعالیت‌های ایشان است. در حال حاضر، مدیر گروه تاریخ دانشگاه شهید بهشتی است، و در شوراهای علمی متعدد عضویت داشته یا دارد. آن‌جا که در عین حال مدت‌ها در کسوت معلمی در مدارس کشور تجربه اندوخته است، بر آن شدیم تا در این گفت‌وگو خوانندگان را با سمه‌ای از تجربیات ایشان آشنا کنیم.

رشد آموزش تاریخ

ژوئیه ۱۳۹۸ شماره ۱۳۱ فصلنامه علمی-تخصصی
پژوهش‌های فلسفی و فلسفه‌های نوین
پژوهش‌های فلسفی و فلسفه‌های نوین
پژوهش‌های فلسفی و فلسفه‌های نوین





می‌گذارد و چیزهایی را با خودش برمی‌دارد و به منطقه‌ی دیگر می‌برد. به همین دلیل شما فرهنگ ایلی را در سراسر ایران مشاهده می‌کنید، این فرهنگ شاید هنوز هم هست و ما هنوز از سنت تفکر ایلی خارج نشده‌ایم. فرهنگ ایلی حتی در زندگی سیاسی و اجتماعی ما نیز حضور دارد.

○ از تحصیلات تان بگوئید.

● تمام تحصیلاتم را در تهران گذراندم. در سال تحصیلی ۱۳۴۹-۵۰ از دبیرستان دارالفنون دیپلم گرفتم. در سال ۱۳۵۰ در رشته‌ی تاریخ دانشگاه شیراز قبول شدم. چون به ادبیات و شعر علاقه داشتم و خودم هم شعر می‌گفتم و الان هم گاهی می‌گویم. تعدادی از دروس اختیاری خودم را از ادبیات گرفتم و ۳۲ واحد ادبیات فارسی پاس کردم. بعد از گرفتن لیسانس به تهران برگشتم و در دوره‌ی فوق‌لیسانس در رشته‌ی تاریخ «پژوهشکده‌ی فرهنگ ایران» قبول شدم. هنوز ازدواج نکرده بودم. دیدم که بی‌کاری‌ام زیاد است و به ادبیات علاقه دارم. در امتحان فوق‌لیسانس ادبیات شرکت کردم و در دانشگاه تهران به عنوان دانشجوی فوق‌لیسانس ادبیات پذیرفته شدم. خوش‌بختانه مدرک فوق‌لیسانسم را در سال ۱۳۶۶ گرفتم. فوق‌لیسانس رشته‌ی تاریخ را نیز در سال ۱۳۶۴ از پژوهشکده‌ی فرهنگ که در دانشگاه علامه طباطبائی ادغام شده بود، گرفتم.

بعد از حوادث انقلاب و تعطیل شدن دانشگاه، رشته‌ی دکترای تاریخ پذیرش دانشجو نداشت. پس از آن، اولین دانشگاهی که دکترای رشته‌ی تاریخ ارائه کرد، دانشگاه آزاد بود که در امتحان ورودی آن شرکت کردم. به عنوان اولین ورودی بعد از انقلاب در رشته‌ی تاریخ دو نفر پذیرفته شدند. من و آقای دکتر حاج‌سید جوادی. دکترای خود را در سال ۱۳۶۹ گرفتم.

من در سال ۱۳۶۰ در آموزش و پرورش استخدام شدم و تقریباً فوق‌لیسانس‌ها و دکترایم را همراه با شغل معلمی پیش بردم و به پایان رساندم و این خوش‌بختی من بود. چون معلمی شغلی استثنایی است شاید همه‌ی زحمات‌های جامعه. همه‌ی خوش‌بختی‌ها و حتی بدبختی‌های جامعه به دوش معلمان، قضات و دستگاه‌های انتظامی مملکت و ناشی از چگونگی عملکرد ایشان است. اگر این سه نباشند، بقیه معطل‌اند. برای همه‌ی معلم‌ها آرزوی خوش‌بختی می‌کنم.

○ آقای دکتر فضای مدرسه‌ی دارالفنون آن زمان چگونه بود؟

● بچه‌های آن زمان بیشتر به مسائل درسی فکر می‌کردند. چندان هم ارتباطات اجتماعی نداشتند. هم دبیران شاخصی داشتیم، هم دبیران بسیار ضعیف. همین الان هم ممکن است چنین وضعیتی وجود داشته باشد که به طبیعت افراد، میزان بیداری و هوشیاری و هدف‌مداری آن‌ها و این‌که چرا به مدرسه و دانشگاه آمده‌اند، مربوط می‌شود. آن‌زمان که من در مدرسه‌ی دارالفنون بودم، آقای سرور رییس مدرسه بود، او بسیار منضبط بود و محیطی کاملاً آموزشی

○ از این‌که این گفت‌وگو را پذیرفتید، سپاس‌گزارم. لطفاً کمی از خودتان بگوئید.

● بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. ۲۴ اسفند ۱۳۳۱ در یکی از قشلاق‌های ایل شاهسون بغدادی به نام «درب» در نزدیکی‌های تفرش به دنیا آمدم. به همین دلیل با این‌که ایلیاتی هستم، شناس‌نامه‌ام صادره از تفرش است. ایل شاهسون بغدادی منطقه‌ی بزرگی را در اختیار داشت که از حدود استان مرکزی، اراک و تفرش به‌عنوان قشلاق شروع می‌شد و تا منطقه‌ی همدان و زنجان از روی کوه‌های قرقان به‌عنوان منطقه‌ی بیلاقی ادامه پیدا می‌کرد. چون عشایر کوچ می‌کردند، این باعث می‌شد که بچه‌ها گاه در منطقه‌ی قشلاقی و گاه در منطقه‌ی بیلاقی و گاهی در کوچ راه‌ها به‌دنیا بیایند.

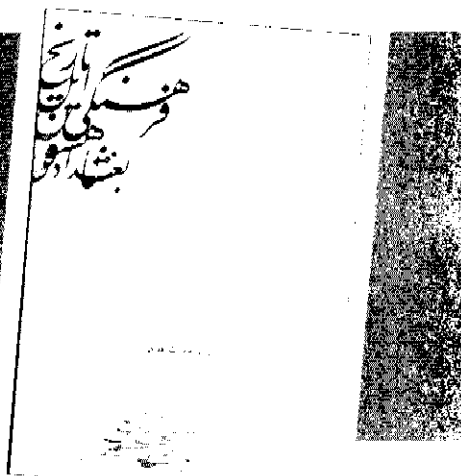
○ درباره‌ی ایل شاهسون بغدادی توضیح بیشتری می‌دهید؟

● این‌ها جزو ایلاتی بودند که در منطقه‌ی مرزی ایران در کرکوک زندگی می‌کردند. ایل شاهسون بغدادی ایل بزرگی است با دو شعبه‌ی بزرگ به‌نام «لک» و «آرخلو» که در حدود ۲۹ طایفه و ۲۲۰ تیره دارد و شاید بر اساس آمارهای که از دوره‌ی رضاشاه باقی مانده است، در حال حاضر نزدیک به ۵۰۰ هزار نفر جمعیت داشته باشد. البته اکنون دیگر هویت سیاسی ندارند و هویت معیشتی اقتصادی‌شان هم از بین رفته است. اما می‌توانیم بگوئیم، هنوز ساختار فرهنگی آن‌ها کم‌وبیش باقی است و هنوز می‌توانیم به‌عنوان یک ایل از بعد فرهنگی با آن‌ها تماس داشته باشیم. علت معروف شدنشان به بغدادی هم مهاجرت از آن منطقه بوده که در دوره‌ی نادر اتفاق افتاده است.

○ در همین منطقه که فرمودید ساکن هستند؟

● محل تمرکزشان الان بیشتر در تهران، ساوه، تفرش، قزوین، قم و مناطق بین این‌ها و نیز شهریار و ورامین است. ولی صرف‌نظر از بازماندگان‌شان در شیراز، در نواحی چهارمحال‌وبختیاری (مارکده) و کرمانشاه، کردستان، کرمان و نیز در کشورهای سوریه، ترکیه و عراق نیز می‌توان هم‌نامان ایشان را یافت.

ایل مثل گردباد می‌ماند. حرکت می‌کند و چیزهایی را به‌جا



فراهم کرده بود. به نظر من دارالفنون یکی از مدارس استثنایی ایران بود. متأسفانه بعد از آن رو به افول رفت و به دارالفنون کمتر توجه شد. امیدوارم حداقل به عنوان یک نماد و به عنوان بنیاد جدید علمی در ایران، گرمی داشته بشود.

○ آیا از معلمین آن زمان افرادی در ذهنتان هست؟

○ آقای عبداللهی تاریخ درس می داد. آقای اسدی لاری که مرحوم شد، استاد عربی ما بود و با بچه های مذهبی مرتبط بود. کلاس عربی را خارج از دارالفنون تشکیل می داد و ما معمولاً به آن کلاس می رفتیم. ضمناً آدم اخلاقی منضبطی هم بود. بعدها فهمیدم که بعضی از بچه ها در کارهای سیاسی با او همراه بودند. خودم هیچ وقت در آن حوزه فعالیت نداشتم. من به تاریخ بیشتر از طریق یکی از بزرگان ایل علاقه مند شدم تا از معلم های خودم.

اولین کتاب تاریخی که خریدم و مطالعه کردم، «ناسخ التواریخ» بود. خوش بختانه، مطالعه ای این گونه کتابها باعث شد، من به منابع اصلی تاریخ علاقه مند بشوم، نه منابع دست دوم و تحقیقاتی. من هم از نثر و زیبایی های منابع اصلی لذت می بردم و هم از محتوای آنها.

○ آقای دکتر به نظر شما چه کنیم تا بچه ها به تاریخ علاقه مند شوند؟

● بهتر است بفرمایید چه طور خودمان به تاریخ علاقه مند شویم. برخی از معلم ها خیلی به آن چه که درس می دهند، علاقه مند نیستند. معمولاً از روی اضطرار به تدریس مشغول می شوند که این خطرناک است. معلم تاریخ اگر به موضوعی که تدریس می کند علاقه مند باشد، همیشه تاریخ می خواند و وقتی همیشه تاریخ بخواند، تبدیل می شود به یک موجود تاریخی. آگاهانه و هدفمند زندگی می کند و همین باعث می شود، انضباطی در زندگی او به وجود آید. همین انضباط، علاقه مندی و مطالعه ای مستمر برای شاگردها الگو می شود. وقتی آنها می بینند استادشان همیشه این کار را می کند، مخصوصاً اگر استاد جذابیت شخصیتی هم داشته باشد، مطمئناً به سمتش می روند. اما این که ما خوب نصیحت به دست بگیریم و به بچه ها بگوییم تاریخ بخوانید، فایده ندارد. برای چه بخوانند؟ کجا می خواهند بروند؟ چه وظیفه ای بر دوششان گذاشته می شود که آن وظیفه را انجام دهند؟ بچه ها از آینده خبر ندارند و نمی دانند به چه سمت و سویی می روند.

به این دلیل، استاد و معلم باید بدانند به چه سمت و سویی می رود و موضوعی که درس می دهد، چه قدر در زندگی امروز و آینده اش مؤثر است. او باید عشقش را با نزدیک شدن به این علم به دیگران نشان بدهد و در رفتار او این آموخته ها متجلی بشود. اگر آن چه که شما فرا می گیرید، در رفتارتان تجلی پیدا نکند، و به شما نظم فکری، هوشیاری، بیداری و شکاکیت علمی ندهد، فایده ندارد. ما گاهی همه چیز را ساده لوحانه باور می کنیم. این خطرناک است. باید بتوان نقدانه فکر کرد، تفکر نقدانه در یک مجموعه ای

دانشجویی یا دانش آموزی به وجود نمی آید، مگر آموزش دهنده ای آن مجموعه، خودش مجهز به چنین تفکری باشد. از این نظر بچه ها مشکلی ندارند، مشکل خود ما هستیم. اگر ما درست باشیم، در متعلمان علاقه مندی به وجود می آید.

○ جناب استاد بیشتر توضیح دهید. چگونه می توان به عنوان معلم در بچه ها انگیزه ایجاد کرد؟

● باید نیاز جامعه، دانشجو و دانش آموز را درک کنید. کتاب درسی با حوزه ای مطالعات تاریخی خالص فرق می کند. شما نمی توانید در قالب ۱۰۰ صفحه همه چیز را مطرح کنید. اصلاً این منطقی نیست؛ شدنی هم نیست. چون هدف کتاب های درسی، تربیت است، باید مطالبی را در کتاب قرار بدهیم و نکاتی از تاریخ را برای آموزش انتخاب کنیم که سبب شوند، فراگیرنده خود را، مملکتش را و منافع ملی کشورش را بشناسد و به جایگاه مملکتش بین ممالک عالم پی ببرد.

○ روش تعلیم چگونه باید باشد؟

● شما می توانید از روش سخنرانی و همه ای امکانات موجود استفاده کنید؛ از جمله پروژکتور، اینترنت، کتاب و نقشه. اما اینها وسایل هستند و فقط در انتقال مفاهیم به معلم کمک می کنند. مهم رویکرد تعلیمی است.

○ خود شما فکر می کنید چه شیوه ای بهترین است و یا شما از چه شیوه ای استفاده کرده اید؟

● تاریخ کاملاً قابل فهم است، چون ابزار زندگی ماست. ما به طور روزمره با تاریخ سروکار داریم. ساخته ای تاریخ هستیم و در بستر تاریخ و یا تاریخ زندگی می کنیم. چیزی را خودمان تولید نکرده ایم، هرچی هست از آن گذشتگان است. ما درون ساخته ای گذشتگان، یعنی ساختاری که از قبل تعیین شده است، زندگی می کنیم. پس شما باید به دانش آموز مواردی را بیاموزید که به او کمک کنند، در زندگی موفق تر باشد. بتواند در زندگی خصوصی نیازش را از تاریخ تأمین کند. آن گونه دانایی را به دست آورد که

او را در مقابل انحراف مصون سازد. اگرچه تاریخ تکرار نمی‌شود، ولی نفسانیات انسان تکرار می‌شود. دروغ بوده، هست، خواهد بود. راستی هم بوده، هست، خواهد بود. مهم نیست که چه کسی دروغ یا راست می‌گوید، مهم این است که این اتفاق دارد می‌افتد و این در یک معنا تکرار تاریخ است.

در آموزش تاریخ باید از رفتارها شروع کرد. بعضی رفتارها تکراری هستند، چون نیازهای تکرارپذیر انسان را تأمین می‌کنند؛ نیاز اجتماعی یا نیاز عاطفی. این نیازها را همه‌ی نسل‌های گذشته هم داشته‌اند. ما برای رسیدن به اهدافمان و برآورده کردن نیازهایمان تلاش می‌کنیم و گاه همان راهی را می‌رویم که گذشتگان هم رفته‌اند؛ به خطا یا به درست. و این رویکرد کاربردی به تاریخ است. تاریخ مدام تکرار می‌شود، منتها به دست بازیگران متعدد؛ سناریو، سناریوی واحدی است. این‌ها اساسی‌ترین نکاتی هستند که به بچه‌ها باید آموخت. وقتی دانش‌آموزان این ویژگی تاریخ را درک کند، سودمندی آن را بهتر می‌فهمد و در نتیجه به تاریخ علاقه‌مند می‌شود. چه کسی از این که آدرس بدهند به دستش برای این که جایی را پیدا کند، بدش می‌آید؟

اما با اولین دروغی که از ما آشکار شود، دیگر هیچ‌وقت نمی‌توانیم اثرگذار باشیم. بچه‌ها مدام معلمشان را می‌آزمایند. دقت می‌کنند تا ببینند، به آن چه که می‌گوید اعتقاد دارد یا نه. اگر اعتقاد داشته باشد، از او پیروی می‌کنند. ولی اگر کوچک‌ترین لرزشی و لغزشی در او ببینند و ببینند که به گفته‌های خودش معتقد نیست، مطمئناً نه به سمتش می‌روند و نه او را باور می‌کنند. این نکته هم در مورد معلم تاریخ مصداق دارد، هم در مورد مدیر، یک بازاری، یک آدم عادی و یک سیاستمدار. هر صنف، شاگرد مخصوص خودش را دارد!

○ شما عامل موفقیت خود را در رشته‌ی تاریخ چه می‌دانید؟

● راستش من مسیری را طی کرده‌ام که نمی‌دانم اسمش را می‌توانم موفقیت بگذارم یا نه. شروعش با حمایت خانواده همراه بود و می‌توانستم فرصت بیشتری را به مطالعه اختصاص بدهم؛ به صورت خیلی متوسط و معمولی. هرگز پشت هیچ کنکوری متأسفانه! نماندم که تجربه‌ای در این زمینه داشته باشم. استاد‌های بسیار خوبی در گروه تاریخ دانشگاه شهید بهشتی داشتم که حامی من شدند. در هر وضعیتی که بوده‌ام، به شغلم عشق ورزیده‌ام و همین باعث شده است، از شغلم راضی باشم. خودم فکر می‌کنم، آن چه که به دست می‌آورم، کافی و خوب است. البته کافی بودنش را قبول ندارم، اما خوب بودنش را چرا.

○ جناب دکتر، موضوع پایان‌نامه‌تان چه بود؟

● من برای پایان‌نامه‌ام در دوره‌ی فوق‌لیسانس تاریخ، دو متن از ترکی استانبولی و انگلیسی درباره‌ی «حروفیه» ترجمه کردم. برای

فوق‌لیسانس ادبیات فارسی هم «ظلم‌ستیزی در شعر فارسی» را انتخاب کرده بودم که به «اشعار اجتماعی در شعر فارسی» تغییر یافت. گزارش آن به صورت مقاله‌ای با عنوان «ظلم‌ستیزی و عدالت‌خواهی در شعر فارسی»، در کیهان فرهنگی (شماره‌ی ۱۰، سال ۱۳۶۸) چاپ شد.

○ چرا دوست داشتید روی این موضوع کار کنید؟

● من همیشه به ادبیات علاقه‌مند بوده‌ام. ادبیات آینده‌ی حیات اجتماعی ماست. ادبیات در واقع چرخ دنده‌های خشن تاریخ را روغن‌کاری می‌کند. منابع تاریخی ما، منابع دشواری هستند و بیشتر آن‌ها را ادبا نوشته‌اند. از این رو، ادبیات خواندن بر دانشجویان تاریخ فرض است. من، هم برای این که تاریخ را بهتر بفهمم، و هم برای این که به نیاز درونی خودم پاسخ گفته باشم، به سمت ادبیات کشانده شدم.

○ ادبیات هم تدریس می‌کنید؟

● نه، جرئت تدریس ادبیات را ندارم. اما اگر بپرسید: ماندگاری مملکت روی دوش کدام دانشمندان بوده است، به عقیده‌ی من گروهی از آن‌ها حتماً ادبا بوده‌اند. ادبا حافظ روح جمعی ما هستند.

○ حکمت انتخاب موضوع حروفیه برای پایان‌نامه‌تان چه بود؟

● راستش یکی از استادان بسیار عزیزم مرا واداشت که از متون ترکی ترجمه کنم. خوش‌بختانه در این زمینه تسلط نسبی پیدا کردم. بعدها هم باعث شد که کتاب «مطلع‌الاعتقاد» فضولی را که به عربی نوشته و به ترکی ترجمه شده است، به فارسی برگردانم. از این بابت هم مدیون این استاد عزیزم هستم.

○ استاد راهنمایان که بود؟

● برای رساله‌ی دوره‌ی فوق‌لیسانس ادبیات، مرحوم دکتر سادات ناصری، برای رساله‌ی دوره‌ی فوق‌لیسانس تاریخ، آقای دکتر اشراقی و برای دکترای تاریخ آقای دکتر شعبانی، استاد راهنما و مرحوم دکتر نوایی و مرحوم دکتر رضوانی و آقای دکتر اشراقی، استادان مشاور من بودند.

○ اگر موافق باشید، درباره‌ی محیط کار فعلی‌تان گفت‌وگو کنیم. در دانشگاه چه موضوعی را تدریس می‌کنید؟

● من بیشتر دوره‌ی صفویه را تدریس می‌کنم. روش تحقیق و تاریخ نهضت‌های یکصد ساله‌ی اخیر را هم درس می‌دهم. تاریخ عثمانی را هم تدریس کرده‌ام. اما علاقه‌ی اساسی من، مطالعه و تدریس در حوزه‌ی صفویه است.

○ فقط در دانشکده‌ی ادبیات بهشتی هستید یا در دانشگاه تهران هم تدریس می‌کنید؟

● من هیچ‌جا تدریس نمی‌کردم، تا این که به دلیل دینی که به یکی از استادان عزیزم داشتم و دارم، تدریس در دانشگاه آزاد

را پذیرفتم، و اخیراً یک‌ماه است که به‌خاطر فشار کاری دیگر تدریس نمی‌کنم. دوست داشتم که بیشتر به کارهای تحقیقاتی بپردازم.

○ من فکر می‌کنم، علاوه بر آن عشقی که گفتید معلم باید داشته باشد، خود معلم هم باید از شیوه‌ی صحیحی برای تدریس بهره بگیرد.

● اولاً از نظر شیوه‌های تدریس، طبق بررسی‌هایی که در کشورهای اروپایی و آمریکا صورت گرفته است، آموزش از طریق سخن‌رانی که در کلاس‌های ما معمول است، فقط پنج درصد اثربخشی دارد. اگر همین روش را با کارهایی که خود دانش‌آموز یا دانشجو انجام می‌دهد، مثل مطالعه‌ی کتاب، نوشتن مقاله و تحقیق پیرامون آن موضوع همراه کنیم، این پنج‌درصد به ۷۵ درصد می‌رسد. اگر بخواهید این ۷۵ درصد هم بیشتر بشود، باید نقش معلمی به دانش‌آموز بدهیم. در این صورت، تأثیرگذاری و ماندگاری اطلاعات در ذهن او به ۹۰ درصد افزایش پیدا می‌کند. البته گاهی نمی‌توان از شیوه‌ی سخن‌رانی دست برداشت، زیرا در فرهنگ جامعه‌ی ما، انتظار عمومی از استاد این است که مدام حرف بزند و دیگران فقط گوش کنند. اگر استادی سؤال ایجاد کرد، ذهن را برانگیخت، در داشته‌های ما شک علمی بدید آورد، و ما را به تفکر واداشت، می‌گوییم دارد از خودش سلب مسئولیت می‌کند و کارها را به دوش ما می‌اندازد که برویم و تحقیق کنیم. استاد آن است که تمام حرف‌ها را بزند.

مطلع الاعتقاد فی معرفة المبدأ والمعاد

این فرهنگ که دیگران بگویند و ما بشنویم، فرهنگ نادرستی است. سخن‌رانان باید اجازه بدهند، شنوندگان در گفته‌های آنان دخالت کنند و بر منای دانسته‌های خودشان، تا حدی که می‌توانند، ایراد بگیرند. به این ایرادها باید پاسخ داد و نظرات همه‌ی بچه‌ها را پرسید. طبیعی است که با این شیوه‌ی تدریس شما کمتر خسته می‌شوید و در کلاس بچه‌ها بیشتر درگیر می‌شوند. نظرشان را می‌گویند و گاهی عصبانی می‌شوند. همه‌ی این‌ها به‌صورت تصویری برای همیشه در ذهنشان می‌ماند و همراه این تصاویر اطلاعات هم در ذهنشان ماندگار می‌شود. ولی وقتی به سخن‌رانی اکتفا می‌شود، ممکن است آن‌ها به دنیای خیال و رویا بروند و اصلاً سرکلاس نباشند. این موضوع باعث افت آموزشی می‌شود. درگیر شدن در مسئله است که انسان را به موضوع مورد بحث علاقه‌مند می‌کند، معلم را بویاتر می‌سازد و اطلاعاتی را که دانش‌آموز دریافت می‌دارد، ماندگار می‌کند. در این روش، دانش‌آموز مجبور است برای دفاع از نظر خود بیشتر مطالعه کند، یا برای رد نظر شما و هم‌کلاسی‌اش برود و مطالعه کند. پس شما او را واداشته‌اید که حرکت کند و پیش برود. این‌ها باعث ماندگاری اطلاعات در ذهن دانش‌آموز و دانشجو و دست یافتن آن‌ها به اطلاعات صحیح می‌شوند. ما باید بچه‌ها را در مباحث و فعالیت‌ها درگیر کنیم.

○ آیا شما خودتان در دوره‌ی معلمی‌تان این‌طور درس می‌دادید؟

● من در دبیرستان به بچه‌ها کارهای تحقیقاتی می‌دادم. البته آن‌ها جدی نمی‌گرفتند، ولی من جدی می‌گرفتم. روی چیزهایی که بچه‌ها می‌نوشتند، اظهارنظر می‌کردم و آن‌ها مجبور می‌شدند کار بعدی را جدی‌تر بگیرند. بعد هم آن‌ها را به کتاب‌خانه می‌بردم. در کتاب‌خانه سیستم باز رایج بود



معلم با دانش‌آموز یا دانشجوی خودش بیگانه است، سطوح نیاز او را درک نمی‌کند، بر آن مبنا عمل نمی‌کند، اثرگذاری هم ندارد. درشش را می‌دهد و می‌رود. شاگردان هم نمره‌شان را می‌گیرند. در واقع معلم و شاگرد کاری به کار هم ندارند. این هدف ما در آموزش نیست. هدف ما ساختن انسان است، نه حقوق گرفتن که بهانه‌ی زنده ماندن است.

○ فرمودید به دانش‌آموز نقش معلمی بدهیم. به چه شکلی این نقش را به دانش‌آموز تفهیم کنیم؟

● اگر شاگرد بتواند معلمی کند، به حد اعلائی گیرندگی می‌رسد. زیرا ابتدا مطلب را می‌فهمد و بعد به دیگران آموزش می‌دهد. ما کلاس‌هایی داریم که سطح بچه‌های آن‌ها با یکدیگر متفاوت است. می‌توان از یکی برای آموزش دیگری استفاده کرد. وقتی به هم آموزش می‌دهند، محبتشان هم افزایش پیدا می‌کند و دوستی‌شان قوی‌تر می‌شود. گاهی می‌فهمند که در بعضی دروس می‌توانند به هم کمک کنند و بعد چون دارند یکدیگر را آموزش می‌دهند، درس خودشان را بهتر یاد می‌گیرند. الان دانشگاه‌ها طوری شده‌اند که بعضی بچه‌ها و استادها به همان ساعت حضور در کلاس اکتفا می‌کنند و بیشتر از آن هم وقت ندارند. مثلاً دانشجو یا کار اداری دارد. یا استاد به دانشجو می‌گوید. من خارج از کلاس فرصت ندارم. هر سؤالی داری، سر کلاس از من بپرس. این خودش یکی از مشکلات است. این‌گونه موانع سبب می‌شوند، دیرتر به اهداف کمی و کیفی برسیم.

○ درباره‌ی اهمیت علوم انسانی چه نظری دارید؟

● جامعه گاهی دچار خطا می‌شود. رشته‌های موجود در جامعه مثل فرزندانمان هستند. نمی‌شود به یکی بیشتر از دیگری بها بدهیم. اگر انسان تک‌ساختی و تک‌بعدی باشد، شما حق دارید به همان بعد منفرد انسان و نیاز منفردش توجه کنید. اما اگر انسان ابعاد متعدد دارد، حیات او به رشته‌های علمی متعدد وابسته است و پیشرفت اجتماعی و علمی او هم در نتیجه‌ی همین رشته‌هاست. پس باید به همه یکسان توجه شود. اگر شما روی علوم انسانی سرمایه‌گذاری کنید، یعنی بنیان و بنای حیات اجتماعی را تقویت کرده‌اید. در واقع توانسته‌اید آن را مصون کنید؛ از هر نوع انحرافی؛ وابستگی، و هزاران خطر دیگر. علوم پزشکی جسم را مراقبت می‌کند ولی علوم انسانی و اجتماعی به انسان مصونیت می‌دهد. چرا در جامعه این‌قدر به مسائل پزشکی اهمیت می‌دهند؟ برای این‌که درد بلافاصله احساس می‌شود و ناچاری این درد را مرتفع کنی. پس به پزشک مراجعه می‌کنی. اما درد جهالت احساس نمی‌شود. این را باید عقلای جامعه احساس کنند و در رفع آن بکوشند. بعد بچه‌ها می‌فهمند که اگر من ادیب یا مورخ خوبی بشوم، جایگاهی در جامعه پیدا می‌کنم و به آینده‌ای روشن خواهیم رسید. یکی از راه حل‌ها این است که به پیران هر

و آن‌ها می‌توانستند لابه‌لای کتاب‌ها بروند. شاید به اجبار این کتاب‌ها را مطالعه می‌کردند. اما وقتی دانش‌آموز ۱۰ جلد کتاب کنار دستش می‌دید، آن‌ها را ورق می‌زد و به آن‌ها علاقه‌مند می‌شد. در نتیجه ظاهراً شما برای یک کار او را به کتاب‌خانه برده‌اید، ولی او در مسیری قرار می‌گیرد که ذهنش شکوفا می‌شود. شکوفایی استعداد بالاترین مرحله‌ی نیاز است. هر انسانی می‌خواهد بگوید: «من هستم و آنچه را که دارم، می‌خواهم به ظهور برسانم.»

ما باید بتوانیم از این سطوح نیاز بچه‌ها آگاهی پیدا کنیم. از آن‌جا که معلم خودش هم به نوعی دانش‌آموز و دانشجویست، اگر خودش را بشناسد، دانش‌آموز و دانشجوییش را شناخته است. اگر من به عنوان استاد بدانم که دنبال چه هستم، همان را هم به شاگردانم می‌گویم. آن‌هایی که بچه‌ها را منحرف می‌کنند، چه‌طور منحرف می‌کنند؟ همان‌طور که خودشان هستند، بچه‌ها را هم به همان سمت می‌کشاند.

شرط معلمی، فهمیدن مطلب است. من اگر مطلبی را نفهمم، نمی‌توانم درس بدهم. گاهی معلم مطلبی را عین ضبط صوت واگو می‌کند. دانشجو و دانش‌آموز از او هیچ چیز یاد نمی‌گیرد. دانش‌آموز و دانش‌جو وقتی مطلبی را یاد می‌گیرد که به‌طور عمیق در وجود استادش عملیاتی شده باشد. یعنی خود استاد اصلاً با آن آموخته‌ها زندگی کند. تنها در این صورت است که می‌تواند بچه‌ها را به درستی هدایت کند. معلم اگر نیاز علمی و اجتماعی خود را بشناسد، نیاز بچه‌ها را هم شناخته است.

○ قدری درباره‌ی این نیاز صحبت کنید.

● ما در کلاس به بچه‌ها خوراک و پوشاک نمی‌دهیم. در واقع نیازی به این‌طور چیزها نداریم. این‌ها مراتب اولیه‌ی نیاز دانش‌آموز هستند. اما به او احترام، عشق، ایثار و تعلق خاطر داشتن را می‌دهیم. به او احترام می‌گذاریم و او را وامی‌داریم که استعدادهای خود را شکوفا بکند. این‌ها مراتب بالای نیاز کودک و نوجوان است و او درک می‌کند و پاسخ می‌دهد. وقتی

رشته‌ای، چه علوم فنی، چه پزشکی، چه ریاضی، و چه انسانی، احترام گذاشته شود.

○ چگونه؟

● احترام گذاشتن با های و هوی هم شدنی نیست. احترام گذاشتن به بزرگان یعنی به علم آن‌ها و به وجودشان احترام بگذاریم و کاری کنیم که جامعه بفهمد، چه شائی دارند. وقتی شما ملاحظه می‌کنید که در صفی قرار گرفته‌اید که آخرش به مطلوبتان ختم می‌شود، توی صف می‌مانید و عجله می‌کنید که زود برسید. اما اگر به شما گفتند تمام شد، صف را ترک می‌کنید و می‌روید. ما نباید بگذاریم نان علوم انسانی تمام شود.

○ البته ما بچه‌هایی را داشته‌ایم که به اصرار خانواده، رشته‌ی ریاضی یا تجربی را انتخاب کرده‌اند، اما بعدها به خاطر علاقه به علوم انسانی، به رشته‌ی علوم انسانی تغییر رشته داده‌اند، ولی...

● ما نمی‌توانیم در یک جامعه بخشی را از بخش دیگر جدا کنیم. همه چیز ما در جامعه، با بقیه‌ی اجزای آن هماهنگی دارد. ما درون یک سیستم هستیم، لذا برای آن سیستم فعالیت می‌کنیم. اگر سیستمی اهدافی را برای خودش ترسیم کند، با بی‌توجهی به یک بخش، بقیه‌ی بخش‌ها هم به تدریج از کار می‌افتند. علوم انسانی، ماهیچه‌ها را به حرکت در می‌آورد و در حکم عضلات جامعه است. ما باید علوم انسانی را به حرکت در آوریم و به این منظور مدام سرمایه‌گذاری کنیم. تولیدات آموزش و پرورش و دانشگاه‌ها سال‌ها بعد وارد جامعه می‌شوند. اگر حالا شما از خدمت‌رسانی دریغ کنید، ۲۰ سال بعد چوبش را می‌خورید. به آموزش و پرورش باید برسید، وگرنه نمی‌توانید سرمایه‌گذاری مطلوبی داشته باشید. بازاری‌ها می‌گویند، باید معامله هزینه به منفعت باشد. آن‌ها که در آموزش و پرورش و فرهنگ سرمایه‌گذاری می‌کنند، زیان نمی‌بینند. جامعه را از هر خطر و انحراف مصون می‌کنند. باید بچه‌ها را به این شیوه علاقه‌مند کنید. شما شیرینی که به بچه می‌دهید، لذت می‌برد، چون طعمش را حس می‌کند. بچه باید لمس کند که واقعاً جامعه به وجودش و به رشته‌ی او نیاز دارد.

سرمایه‌گذاری شما در آموزش و پرورش و دانشگاه‌ها باید چند درصد هم بیشتر باشد تا ریزش‌های بین راه به شما آسیب نزنند. اگر بخواهید پیشرفت کنید، راهش این است. اگر فکر می‌کنید کار را نباید به کاردان سپرد. کاردان تربیت نکنید. ولی اگر فکر می‌کنید این تجربه برآمده از هزاران سال زندگی مردم در این جامعه است و کار را باید به کاردان سپرد، کاردان تربیت کنید. فقط معلم دلسوخته و آموزش دیده می‌تواند کاردان تربیت کند؛ معلمی که از زندگی خصوصی خودش دست می‌کشد تا به جامعه

خدمت کند. باید قدرشان را دانست و حمایتشان کرد.
○ امروزه اغلب مردم فکر می‌کنند که تعلیم و تربیت یعنی معلم چیزی بگوید و دانش‌آموز هم گوش دهد، والسلام. نه مسافرتی نه برنامه‌ی دیگری.

● حضرت رسول(ص) می‌فرمایند: «سفر کنید تا سالم بمانید.» اگر سفر کردن سلامتی دارد، این سلامتی فقط جسمی نیست. اتفاقاً شما در مسافرت دچار خیلی از زحمت‌های جسمی می‌شوید. این سلامت، سلامت فکری شماست. وقتی بچه به سیاحت می‌رود، آدم‌های غیر از خودش را می‌بیند، به خودش، هویت خودش و به وضعیتش فکر می‌کند، به جایگاه خودش و به گذشتگان که آدم‌های دیگری بودند و آثارشان باقی مانده است، می‌اندیشد و اعتماد به نفس پیدا می‌کند. قطعاً فکر می‌کند که ما باید بهتر از این‌ها را بسازیم. از این نظر من معتقدم، به خصوص دانشجو‌ها و دانش‌آموزها باید به مسافرت‌های علمی و یا غیر علمی فرستاده شوند تا زندگی جمعی را یاد بگیرند، تبعیت از قانون واحدی را برای زندگی جمعی بپذیرند، و قانون‌مدارتر شوند. قانون‌گریزی در آن‌ها وقتی تشدید می‌شود که منفرد زندگی کنند. منفرد فکر کنند و منفرد عمل کنند. ما هیچ‌وقت آن‌ها را به صورت جمعی جایی نمی‌بریم و این یکی از آسیب‌هاست.

به نظر من دانشگاه‌ها سربعاً باید بودجه‌های فرهنگی خودشان را به گروه‌های آموزشی منتقل کنند، نه این که آن‌ها را به کسانی بدهند و بگویند شما برنامه بدهید که ما چه کار کنیم. خود معلم باید برنامه‌اش را بریزد و بودجه را بلافاصله از مدیرش بگیرد. به نظر من حتی اگر بشود، باید این مسائل به «میراث فرهنگی» ارتباط داده شود. میراث فرهنگی باید بودجه‌های خاصی را به اوقات فراغت دانش‌آموزان و دانشجویان تخصیص بدهد و موظف باشد، همه‌ی برنامه‌های درخواستی مدارس و دانشگاه‌ها را به اجرا بگذارد.

○ جناب استاد، برای این که دانش‌آموز از لحاظ فردی رشد پیدا کند، چه کنیم؟

● اساساً هدف آموزش و پرورش ایجاد تغییر است. ما آموزش می‌دهیم تا دیگران را تغییر بدهیم. اگر قرار باشد فردی با همان اوضاع فکری و همان توانمندی جسمی که دارد، باقی بماند، نیاز به متفکری برای تربیت او نیست. نیازی به مربی برای ورزش و حفظ سلامت جسمی‌اش ندارد. در حالی که به مربی ورزش نیاز دارد تا سلامت فکری‌اش حفظ و به موجودی متفکر و سالم تبدیل شود. عضو سالم جامعه به معلم خوب نیاز دارد. معلم‌ها هستند که چماق را از آدم می‌گیرند و قلم به دستش می‌دهند.

○ از این که وقت خود را در اختیار ما گذاشتید و این طور صمیمانه تجارب خود را بیان کردید، سپاس گزارم.